

این جوری بگو! اون جوری نگو!

قاصدک

شماره ۲۳
۱۳ آذرماه
۱۴۰۰

دانشگاه
بخوانیم

۱۰

پشتشان را به بچه‌غولی کردند و رفتند یک جای دیگر. بچه‌غولی با لب و لوجه آویزان راه افتاد. یک کمی جلوتر، یک عالمه فیل داشتند کنار برکه آب بازی می‌کردند. بچه‌غولی می‌خواست با فیل‌ها دوست شود. با خودش فکر کرد «چه جوری بگم؟ چه جوری نگو؟» بعد با صدای بلند گفت: «سلام سلام گوش کنده‌ها! کی دماغتون رو کشیده که این جوری آویزون شده؟» فیل‌ها اخم کردند. پاهایشان را محکم روی زمین کوبیدند و رفتند یک جای دیگر.

بچه‌غولی رفت و نشست کنار برکه. یک چکه اشک ریخت. دو چکه اشک ریخت. اشک‌هایش چکه‌چکه ریختند توی برکه. یک دفعه از توی برکه دو تا چشم قلمبه بیرون آمد و گفت: «قور قور قور بونت برم! غول قشنگ! واسه چی گریه می‌کنی؟» بچه‌غولی اشک‌هایش را پاک کرد و گفت: «قربون من بری؟ غول قشنگ منم؟» قورباغه گفت: «بله دیگه! بچه غول به این قشنگی، چرا داری گریه می‌کنی؟» بچه‌غولی ماجرای خانم‌غولی و آقاغولی و گورخرها و فیل‌ها را برای قورباغه تعریف کرد. قورباغه گفت: «گریه نکن بچه‌غولی. حالا بهت می‌گم باید حرف‌ها رو چه جوری بگی، چه جوری نگی. بعدش همه چی درست می‌شه.» بعد با یک پرش بلند پرید روی شانه بچه‌غولی

بچه‌غولی توی خانه نشسته بود و یه قل دو قل بازی می‌کرد. خانم‌غولی که داشت کنار دیگ غذا می‌پخت، ملاقه‌اش را توی هوا تکان داد و گفت: «آهای غول غولی تنبل! آهای غول غولی پاکنده! زودباش پاشو برو برای غذا سبزی بیار! آقاغولی روی یک تپه کاه خوابیده بود. یک چشمش را باز کرد و به خانم‌غولی گفت: «من تنبلم؟ من پاکنده‌ام؟ اصلاً نمی‌رم سبزی بیارم! خودت سبزی بچین کله قلقلی! خودت سبزی بیار دماغ کوفته‌ای!» خانم‌غولی عصبانی شد و داد کشید. آقاغولی ناراحت شد و غرغر کرد.

بیچاره بچه‌غولی! از داد و غرغر خانم‌غولی و آقاغولی حوصله‌اش سر رفت. دوید و رفت تا توی جنگل بازی کند. به یک دشت رسید، پر از گورخرهای سیاه و سفید. بچه‌غولی می‌خواست با گورخرها دوست شود. با خودش فکر کرد «چه جوری بگم؟ چه جوری نگو؟» بعد با صدای بلند گفت: «سلام سلام دم درازها! کی دست و پا و تنتون رو این جوری خط‌خطی کرده؟» گورخرها اخم کردند.

